**علیرضا ذیحق**

**رازهای جاذبه و گیرایی ِ قصه ی " کچل کفتر باز " نوشته ی صمد بهرنگی**

...من آن دریای آرامم که در من

فریاد همه ی توفان هاست

من آن سرداب تاریکم که درمن

آتش همه ی ایمان هاست .

احمد شاملو

" کچل کفتر باز " از صمد بهرنگی که یکی از نمونه های درخشان ادبیات کودکان می باشد بعد از گذشت ِ نیم قرن و اندی که از خلق آن گذشته همچنان جلال و جلا یی دارد که برای کودکان ، تخیلی شیرین و اندیشه ای ژرف را به همراه می آوَرَد . کچل کفترباز که ازنمادهای فرهنگ فولکلوریک آذربایجان ، بهره ای غنی دارد همچون افسانه هایی که قرنها در سینه ی خلق ، از نسلی به نسلی دیگر رسیده ، بی شک سده ها در ادبیات مکتوب کودکان خواهد پایید . زیرا بافت فولکلوریک این اثر که به قول بهرنگی " منعکس کننده ی احوال و افکار و آرزوهای طبقات محروم و پایین اجتماع است و گاهی که که از بالاترها و اشراف صحبت می شود هنگامی است که طبقات محروم به ناچار ضمن امرار معاش و تحصیل روزی با آنها برخورد می کنند . " \* تا زمانی که انسانها از فقر ، نابرابری ، استثمار و فاصله ی طبقاتی رنج می برند این اثر را چون کوهی تناور در دل دریای متلاطم اجتماع ، تا فرداهای بودن و زیستن گرامی خواهند داشت . بهرنگی در بحث از قهرمانان و چهره های مشخص افسانه ها می گوید " کچل سمبل فرد محروم و زجر دیده ی اجتماع است که همیشه در آرزوهای نیکبختی سوخته و خواسته است که روزی خود فرمانروای خویش باشد ... در افسانه های آذربایجان کچل اغلب با وزیر وزیر و گاهی با پادشاه در می افتد و همیشه پس از شکستها و خفتها و گول خوردنهای متوالی پیروز می شود و یکهو می بینیم داماد پادشاه شد یا خود به جای پادشاه نشست و ننه ی پیرش را هم وزیر کرد ... وزیر هم از چهره های منفی افسانه های آذربایجان است . او مردی است چاپلوس و موذی و پول پرست که هیچ میانه ی خوبی با طبقات پایین اجتماع ندارد و جدال پی گیر میان وزیران و مردم درگیر است ."\*

در داستان کچل کفتر باز ، کچلی داریم و شاهی که با وزیر و قشون اش از عهده ی او برنمی آید و در جدالِ بین ِنظام شاهی که با زر و زور تزویر آمیخته است فتح و ظفر از آن ِ طبقه ی رنجبرمی شود. این وسط دختر پادشاه هم عاشق کچل است و بعد از ماجراهایی برای زندگی با او ، پشت ِ پار به قدرت و مکنت می زند وکاری یاد می گیرد وبا دسترنج خود ش، یاری رسان زندگی مشترک می شود : " کچل با مختصر زر و زیوری که دختر پادشاه آورده بود و با پولی که خود و ننه اش و و دختر پادشاه به دست می آوردند ، خانه و زندگی خوبی ترتیب داد . اما هنوز خارکنی می کرد و کفتر می پراند و بزش را زیر درخت توت می بست و ننه اش و زن اش در خانه پشم می رشتند و زندگیشان را در می آوردند . " \*\*

 کچل کفترباز آنچنان به دنیای رنگارنگ و فانتزی کودکان نزدیک است و قوه ی خیال آنان را بر می انگیزاند که ضمن سرگرمی و حظ بردن از متن ، به نوعی آگاهی از اجتماع می رسند و با طبقات مختلف جامعه آشنا می شوند . مثبت اندیشی را یاد می گیرند و می فهمند که در قبال مشکلات نباید زود به زانو در آمد . همیشه نیروهای مترقی و خیر خواه و مبارز در زندگی وجود دارند و با اتحاد و همبستگی می توان بر استبداد و استثمار پیروز شد. همچنین به بچه ها درس شجاعت و شهامت می دهد و اینکه باید خواسته دل ات را بر زبان بیاوری و برای رسیدن به آمال و آرزوها ، ترس ها را باید کنار گذاشت : " کچل هم عاشق بیقرار دختر پادشاه بود ولی نمی خواست دختر این رابداند . می دانست که پادشاه هیچوقت نمی آید دخترش را به یک بابای کچل بدهد که در دار دنیا فقط یک بز داشت و ده پانزده تا کفتر و یک ننه ی پیر . و اگر هم بدهد دختر پادشاه نمی تواند در آلونک دود گرفته ی آنها بند شود و بماند . دختر پادشاه هر کاری می کرد نمی توانست کچل را به حرف در بیاورد... آخر دختر پادشاه مریض شد و افتاد . دیگر به ایوان نمی آمد و از پنجره تماشای کچل را نمی کرد ... همه ی قصه گوها در اینجور جاها می گویند " دختر پادشاه راز دلش را برکسی فاش نکرد " از ترس یا از شرم و حیا .اما من می گویم که دختر پادشاه راز دلش را به پادشاه گفت . " و بهرنگی چه زیبا این نکته ی تربیتی را یاد آور می شود که باید بچه ها با پدر و مادرشان صادق باشند و قبل تر ازهمه سرّ درون خود را به والدینشان بگویند هرچند با نظرآنان مخالف باشد: " پادشاه وقتی شنید دخترش عاشق کچل کفتر باز شده عصبانی شد و داد زد : اگر یک دفعه ی دیگر هم اسم این کثافت را بر زبان بیاری از شهر بیرونت می کنم . مگر آدم قحط بود که عاشق این کثافت شدی ؟ ترا خواهم داد به پسر وزیر . والسلام ."\*\* و راستی صمد بهرنگی چه زیبا از دختران جهان یاد می کند که آنان باید با سنت ها بستیزند و از همرنگی با اکثریت بپرهیزند و باجهل و جهالت قدما در بیفتند و معاصر زمانه ی خود باشند . همچنین از مهر و عطوفتی که میان غنی و فقیر می تواند ایجاد شود سخن می گوید و خشکاندن بذر نفرت اعیان به توده های محروم و اینکه در تاریخ ، چه زنها و مردهاکه از طبقه ی اشراف بودند و اما از همه چیز دل بریدند و قاطی مبارزه ی بی امانی شدند که حقانیت طبقه ی رنجکش را برای استقرار عدالت و آزادی فریاد می زد .

کچل با همه ی ویزگی های فردی خود تمثیلی ازمظلومین و زحمتکشان نیز هست که در اعصار مختلف مورد ظلم وتعدی حکمداران زمانه ی خویش هست : " پادشاه رفت بر تخت نشست و وزیر را پیش خواند و گفت : وزیر همین امروز باید کفتر های کچل را ببری و قدغن کنی که دیگر پشت بام نیاید . وزیر چند تا از نوکرهای ورزشکار خود ش را فرستاد به خانه ی کچل. کچل از همه ا بی خبر داشت کفترها را دان می داد که نو کر های ورزشکار به خانه ریختند و در یک چشم به هم زدن کفترها را سربریدند و تمام بدنش را آش ولاش کردند و برگشتند ...:"

در افسانه های آذربایجان در موقعیتی که قهرمان قصه تنها و بی پناه ودرمانده می شود و هیچ راهی برای نجات اش نیست ، دو کبوتر بر بالای درختی ظاهر می شوند و به عنوان ناجی و راهنما و نیروهایی آزادبخش، با هم صحبت می کنند تا قهرمانن حرف آنها را بشنود و چاره ی درد خود کند : " یکی از کبوترها گفت : خواهر جان تو این پسر را می شناسی؟ دیگری گفت : نه ، خواهر جان . کبوتر اولی گفت : این همان پسری است که دختر پادشاه از عشق او مریضشده و افتاده و ...پسر تو فکر این است که کفترهایش را کجا چال بکند . کبوتر دومی گفت : چرا چال می کند ؟ کبوتر اولی گفت : پس تو می گویی چکار بکند ؟ کبوتر دومی گفت: وقتی ما بلند می شویم از زیر پاهامان می افتد ، اگر آنها را به بزش بخوراند و از شیر بز به سر و گردن آنها بمالد کفتر ها زنده می شوند و کارهایی هم می کنند که هیچ کفتری تاکنون نکرده ... " بدین طریق کفتر ها دست و پایی زده و زنده می شوند و به هوا بلند شده و می روند با خود یک کلاه نمدی می آورند که وقتی رو سر کسی باشد نا مرئی می شود . کچل هم که " دیگر فهمید کلاه خاصیتش چیست به ننه اش گفت :کلاه را بده بروم یک کمی خورد و خوراک تهیه کنم . دارم از ضعف و گرسنگی می میرم . پیرزن گفت : قسم بخور دست به مال حرام نخواهی زد ، کلاه را بدهم . کجل گفت : قسم می خورم که دست به چیزهایی نزنم که برایم حرام است ."

در اینجا صمد بهرنگی تعاریف دگم و سطحی از حلال و حرام و دزدی را که توسط زورمداران وپولداران و متحجران تبلیغ و حراست می شود را به کناری زده و به شکلی نامرئی به خانه ی اغنیایی که از راه استثمار خلق گذران زندگی می کنند رفته و هر چه را که پسند می کرد و توی جیبهایش جا می گرفت ، برمی دارد :" به خانه ی چند تا پولدار هم دستبرد زده و نصف شب گذشته بود که به طرف خانه راه افتاد . کمی پول برای خودشان برداشت و باقی را سرراه به خانه های فقیر داد . در خانه ها را می زد ، صاحبخانه دم در می آمد، کچل می گفت : این طلای مختصر و دوهزار تومن را بگیر و خرج بچه ها ت کن. سهم خودت است ." اینجاست که صدای مدعیان دروغکی اخلاق که همه ی مال و منالشان با خون و پوست رنجبران جامعه جمع شده بلند می شود و تازیانه ی خشم خود را علیه یک دیدگاه انقلابی بلند می کنند . همچنین صمد بهرنگی وقتی از درختی که کبوتران بر شاخه ای آن نشسته اند سخن می گوید به این مضمون اسطوره ای توجه می کند که " از دورترین ایام ، تصویر مثالی درخت به مثابه ی آینه ی تمام نمای انسان وژرف ترین خواستهای اوست . "\*\*\*

در ادامه ی قصه به جایی میرسیم که قشون شاه خانه ی کچل را محاصره می کند : " رئیس قشون بلند بلند می گفت : آهای کچل ، تو اگر هزار جان هم داشته باشی ، یکی را هم نمی توانی سالم به در ببری ... هرچه زودتر تسلیم شو. " تخیل ژرف صمد بهرنگی ولزوم یاد آوری اتحاد و نبرد مسلحانه ی خلق با صاحبان کاخ و زر در اینجا گل می کند و می نویسد : " بز داشت مرتب خار می خورد و گلوله های سخت و سرشکن پس می انداخت ...در اینوقت کچل به کفتر هاش می گفت : کفترهای خوشگل من مگر نمی بینید بز چکار می کند ؟ یک کاری بکنید و دلم راشاد کنید ...کفترها دایره شدند و پچ پچی کردند و به هوا بلند شدند و گم شدند . .. صدها کفتر از چهار گوشه ی آسمان پیدا شدند . کفتر های خود کچل هم وسط آنها بودند . بز تند تند خار می خورد و گلوله پس می انداخت . قشون از جا تکان خورد . اما کفترها مجال بشان ندادند . گلوله بارانشان کردند . گلوله ها را به منقار می گرفتند و بر سر و روی قشون ول می کردند گلوله ها بر سر هر که می افتاد می شکست . شب ، قشون عقب نشست . " اشاره به دایره شدن کفترها در آسمان هم سمبل " یکی از مهمترین جهات زندگی یعنی وحدت و شکفتگی و کمال است ." "\*\*\*

خلاصه بعد ازحوادثی کچل و دختر پادشاه به وصال هم می رسند و راز کلاه نمدی فاش می شود و لذا : " حاج علی کارخانه دار و دیگران هنوز هم پیش پادشاه می آمدند و از دست کچل دادخواهی می کردند . بخصوص که کچل بازگاهگاهی به ثروتشان دستبرد می زد . البته هیچوقت چیزی برای خودش بر نمی داشت ." صمد بهرنگی در خاتمه می گوید : همه ی قصه گوها در اینجا می گویند که " قصه ی ما به سر رسید ." اما من یقین دارم که قصه ما هنوز به سر نرسیده . روزی البته دنبال این قصه را خواهیم گرفت ... " اما دریغا که د وسال بعد از آفرینش این اثر ناب و کودکانه که درسال 1345 ه. ش چاپ شده بود ، صمد با موجهای ارس به دریا می پیوندد وادامه ی این قصه را نه صمد بلکه مردم آزادی خواه ایران ، با سرنگونی رژیم دیکتاتوری پهلوی به پایان می رساند.علیرضا نابدل در این خصوص شعرزیبایی دارد که می گوید : "این قصه ایست که خلقها می سرایند / اگر یکی از صدا بیفتد ، دیگری به صدا درمی آید / قصه گوباز می ماند ، و قصه دوام می یابد ..." اینکه صمد با استعاره و کنایه با قصه ی کچل کفتر باز رو دروی نظامی می ایستد که سرا پا مسلح است و شعارهایش " خدا ، شاه و میهن و " شاه سایه ی خدا است " می باشد طبیعی است که آنها نیز راحت نمی نشینند و به قول صمد " پادشاه و وزیر هر روز می نشستند و برای کچل و کفترهایش نقشه می کشیدند ..." و بدینسان صمدبهرنگی هم با مرگ مشکوکش ، خود نیز افسانه می شود .

آثار صمد بهرنگی را نه تنها کودکان ایران و جهان می خوانند بلکه بزرگترها نیز خواننده ی آثارش هستند . حالا سرّ و راز این همه محبوبیت صمد را چگونه می توان ارزیابی کرد ؟ آیا این گفته ی " پیتر بین " که در مورد " نیکوس کازانتزاکیس " گفته را نمی توان مصداق آثار صمد بهرنگی نیز دانست که می گوید :" از این واقعیت سخن را آغاز کنیم که او نویسنده ای محبوب و عامه پسند است . ممکن است تصور کنیم چون کتابهایش روشنفکرانه اند و جاذبه ی شهوانی ندارند، خوانندگانش صرفا افرادی نکته سنج ِ فرهیخته اند . کسی واقعا نمیداند چرا نویسنده ای جاذبه و گیرایی زیادی پیدا می کند شاید هم علت آن دور بودن هم از ابتذال و هم از غرابت باشد ؛ هم علت آن صرفا اشتراکی باشد که میان دلمشغولیهای او و خوانندگانش وجود دارد ." \*\*\*\*

 بهرنگی ، صمد ، قصه های بهرنگ ، چاپ اول ، 1377، تبریز ، انتشارات بهرنگ \*

 بهرنگی ، صمد ، مجموعه مقاله ها ، چاپ پنجم ، 1360 ، تهران - انتشارات دنیا و روزبهان ، ص151 – 149\*\*

\*\*\*مونیک دوبوکور ، ترجمه :جلال ستاری ، رمزهای زنده جان، تهران - چاپ اول 1373 ،نشر مرکز

\*\* پیتر بین ، ترجمه : پیروز سیاوشس ، نیکوس کازانتزاکیس ، تهران1374 ، انتشارات کهکشان\*\*